

تلنگر



و بعد با اشاره سر معلم می نشینند. بعد معلم شروع می کند به خواندن اسامی «... عبدالعظیم اکبری، حاضر. سهراب نعمتی، حاضر... علی عشقی، حاضر و...»
اسامی که تمام می شود معلم می گوید: «اسم کیو نخوندم؟» من که تنها کسی بودم که اسمم در دفتر نبود، فوراً دستم را بلند می کنم و می گویم: «اجازه ما... معلم می پرسد: «اسمت چی بود؟» می گویم هوشمند. معلم می گوید: «چی هوشبند؟» می گویم: «هوشبند نه آقا هوشمند، نعمت هوشمند.» می گوید: «حالا هر چی. اسمت که اینجانیست.» بعد انگار که تازه متوجه چیزی شده باشد با اشاره دست به سرم، می گوید: «این چه طرز کوتاه کردن موئه؟ مد جدید؟ انگار با تراکتور شخم زدی. نصف سرت صافه نصف دیگه اش خط خطی.» تا آمدم علت کوتاه کردن موی سرم را بگویم آقای معلم حرفمو قطع می کند و می گوید: «پارسال کدوم کلاس بودی؟» می گویم: «پنجم الف همین کلاس بغل.» می گوید: «امسال با کی اومدی مدرسه برای ثبت نام؟» می گویم: «من نیامدم مریض بودم مامانم خودش اومد.» با شنیدن این حرف معلم می رود به سمت در کلاس رو به سمت حیاط که مستخدم در حال تمیز کردن است، داد می زند: «اصغری بیا.» اصغری که می آید، می گوید: «این رو ببر دفتر، زنگ بزنی والدینش بیان ببرنش.» با شنیدن این حرف بالتماس می گویم: «ببخشید آقا تقصیر من نبود. دیگه قول میدم از این به بعد...» معلم حرفمو قطع می کند و می گوید: «از این به بعدی وجود نداره تو دیگه نمی تونی تو این مدرسه درس بخونی جانم.» می گویم: «چرا آخه به خاطر یک کوتاه کردن مو که نباید اخراج کنید؟» آقا معلم نزدیکم می آید و می گوید: «جانم اخراج چرا؟ تو دیگه از مقطع ابتدایی رفتی به دوره راهنمایی و باید بری توی مدرسه راهنمایی، بذار والدینت بیان تورو ببرند به اون مدرسه ای که ثبت نام کردند.»

یک کلاس بزرگ تر



نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

بزرگ که گفت: «بیا عین ماشین کوتاه کردم. نترس حالا همینطوری برو مدرسه که غیبت نخوری بر گشتی بیا ببرمت در مغازه سلمانی حیدر آقا.» فهمیدم چه فاجعهای شده اما دیگر چاره ای نبود. ساعت حدوداً هفت صبح است. کیفم را برمی دارم همه کتاب های نام را که دیشب با عجله جلد کرده ام و قلم، تراش، پاک کن و دفترم را داخل کیفم می گذارم و به طرف «مدرسه» به سرعت حرکت می کنم. از خانه تا مدرسه ۱۰ دقیقه بیشتر راه نیست. اصغری، مستخدم مدرسه تازه حیاط مدرسه را آب و جارو کرده است. گوشه ای می ایستم و به بچه ها که دنبال هم می روند نگاه می کنم. * * * زنگ می خورد و بچه ها سر صف می ایستند. سریع می روم در صف می ایستم. چون قدم بلندتر از همه بچه ها هست ته صف می ایستم. یکی از بچه ها بالاتر رو به روی صف ایستاده و دعای صبحگاهی را می خواند: «... تو را به یگانگی

تازه روز اول مهرماه از فصل پاییز است، آغاز روز فصل درس و درس خواندن... با اضطراب از خواب می پریم، با چشم نیمه باز از پنجره نیمه نگاهی به آسمان می اندازم. خوشحال شدم. هنوز صبح نشده. به زور خودم را به خواب می زنم اصلاً پوست ندارم صبح شود. می خواهم باز بخوابم که صدای سامور، هماهنگ با صدای مادرم می گوید: «پاشو، باید بری مدرسه.» بلند می شوم که دست و صورت را بشویم. هنوز خواب از چشمانم نرفته که آبی به صورت می زنم. تازه یادم می آید که سرم را ماشین نکرده ام، سریع می روم خانه بابا بزرگ: «بابا بزرگ، این سرمو با ماشین کوتاه کن، باید برم مدرسه.» بابا بزرگ غرغر کنان می گوید: «آخه بچه تا کی می خواهی بی نظم باشی؟ هنوز یاد نگرفتی به موقع موهاتو کوتاه کنی؟ خوب دیروز میومدی.» بعد ماشین دستی قدیمی را که در پارچه ای پیچیده بیرون می آورد. تارهای سفید ریشش روی دندانهای آن خودنمایی می کند. با عجله ماشین را روی سرم می گذارد و شروع می کند... «آخ، آخ، بابا جون موهامو می کنه، بپوش تر، آخ.» بابا بزرگ با عجله روغن دو چرخه اش را می آورد و یکی دو قطره می ریزد روی ماشین. یک کم نرم تر می شود. نصف سرم مانده که دسته ماشین می شکند. «بابا بزرگ حالا چکار کنم؟» بابا بزرگ قیچی کهنه اش را می آورد و شروع می کند با قیچی بقیه موها را کوتاه کردن. من که خودم ندیدم چه شاهکاری شد اما از این جمله بابا



شما دریا به پسره به دوستش میگه: بیایم دریا. دوستش میگه: نه اگه غرق بشم مامانم منو میکشه!



فراموشکار آقای فراموشکار میره دکتر میگه آقای دکتر من فراموشی گرفته ام. دکتر میگه: چندوقته این بیماری رو دارین؟ آقای فراموشکار میگه: کدوم بیماری؟



نوار خالی پسر مهربان داشت نوار خالی گوش میداد و بلند بلند گریه میکرد. بهش میگن چرا گریه میکنی؟ میگه: دلسم واسه خواننده اش میسوزه، طفلکی لال بوده!



چشم پزشکی پزشک: متأسفانه چشم شما دوربین شده است. بیمار: آخ جان پس می توانم یک حلقه فیلم بیندازم توش و چند تا عکس بیندازم.

ویژه کودکان

